



پیشنهادهای «شهرود» برای مطالعه چند کتاب عاشورایی از قصه تا مقتل

عکس: ایراد

شماس شامی / مجید قیصری

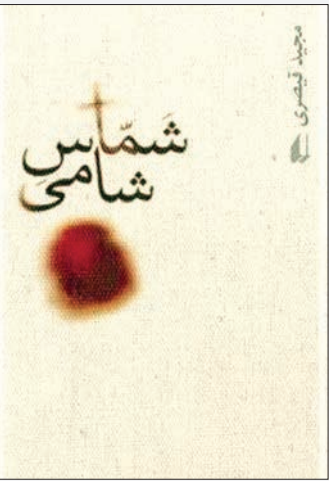
مجد قیصری با داستان‌های جنگ و دفاع مقدس آغاز کرد. نخستین تجربه او «سه دختر گلرغوش» بود که داستان «جنگی بود، جنگی نبود» در این مجموعه همچنان در یادها مانده. او بعدها تجربه‌های خود در این عرصه را اندامه داد و به کتاب «تولو» رسید؛ مانی که سعی داشت در کنار ارزش‌های دفاع، مصائب جنگ را نیز روایت کند. او بعدها «گوساله سرگردان» را چاپ کرد که یکی از مهم‌ترین مجموعه داستان‌ها در حوزه جنگ است. قیصری اما در این میانه کتابی نیز با نظر به واقعه کربلا نوشت که «شماس شامی» نام دارد. «شماس شامی» به حوادث بعد از واقعه کربلا می‌پردازد. واقعه به سال شصت و یک هجری قمری اتفاق افتاده؛ نویسنده گزارش، محافظ ناوکر مخصوص عالی جناب جالوت (در متن آمده شماس)، نماینده وقت امپراتور روم بود. مخاطب این گزارش فرستاده (احتمالاً بازرگ) ویژه روم است که در همان زمان به شهر شام سفر کرده بود تا جانشین جدید امپراتور روم را منصوب کند. آنچه باعث اهمیت این گزارش شده است، جسارت نویسنده در پرداختن به موضوع جالبه‌جایی سفیران است. انگیزه نوشتن گزارش در نگاه اول شرح گمشدن نماینده روم جناب جالوت است، ولی تصویری که از حوادث بعد از واقعه کربلا و دربار شام در این گزارش ارائه شده نوع خودخواندی بلکه بی‌نظیر است. شماس شامی خادم جناب جالوت نماینده روم درون شام است. جالوت ناپدید شده و به نظر می‌رسد توسط یزید به قتل رسیده و شماس در حال نوشتن دادخواهی و تعریف وقایعی است که اتفاق افتاده که در حقیقت حوادث عاشورا از زبان شخص خارجی

است که شناخت چندان از اوضاع و احوال اعراب و مسلمانان ندارد. شماس شامی در جشنواره کتاب سال شهید حبیب غنی پور، در بخش ادبیات داستانی بزرگسال با موضوع آزادرتبه دوم را به دست آورده است. این اثر نامزد جایزه روزی روزگاری، جلال آل احمد و قلم زرین نیز بوده است. «شماس شامی» اثر مجید قیصری با ۱۵۹ صفحه از سوی انتشارات افاق به چاپ رسیده است.

اعتراف مردرومی

قیصری خود درباره این کتاب می‌نویسد: «قرار

شد زندگینامه‌ای برای سیدابن طلوس بنویسم؛ به سفارش انتشارات مدرسه (سال هشتاد و سه، هشتاد و چهار بود این طور یاد می‌آید) چندین کتاب مختلف خواندم تا با شرح حال و زمان و زندگی سید آشنا شوم. چیزهایی هم پیدا کردم که مرا وسوسه می‌کرد تا در حاشیه زندگی سید چیزی بنویسم. چند لحظه ناب شکار کرده بودم، اما از آنجا که می‌دانستم هیچ‌وقت مستقیم از کسی یا چیزی نمی‌نویسم، یادداشت‌ها را جدی نگرفتم. کتاب‌های رسیده را می‌خواندم و سرگرم بودم. این که می‌گویم هیچ‌وقت مستقیم از کسی یا چیزی نمی‌نوشتم چون



کتاب آه / یاسین حجازی

شماره خدا سوگند که مرآی شناسید؟
گفتند: به خدا آری
حضرت فرمود: شمارا به خدا جد من رسول خدا نیست؟
گفتند: آری به خدا که هست
فرمود: شمارا به خدا پدرم علی بن ابی‌طالب نیست؟
گفتند: آری به خدا هست
گفت: حمزه، سیدالشهداء عموی پدرم نیست؟
گفتند: آری به خدا که هست
حضرت فرمود: این شمشیر که بر کمر بسته‌ام، شمشیر رسول الله نیست؟
گفتند: به خدا که هست
امام حسین فرمود: پس برای چه ریختن خونم را حلال می‌دانید؟
(لہو فسدین طاووس)

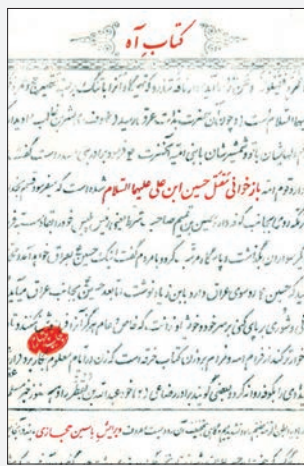
کتاب «لہو فسدین»، تألیف «سیدبن طاووس» یکی از معتبرترین مقاتل شیعه است. همچنین «فَنَسَ المہموم» مرحوم شیخ عباس قمی به لحاظ صحت اقوال و روایات چنین است. براساس این کتاب، آیت‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی ترجمه‌ای کرد آورده با عنوان «دمع السجوم» که زبانی فاخر و تعبیری دلنشین دارد. اما در سال‌های اخیر، یکی از عاشقان اهل بیت، به گردآوری کتابی پرداخته که خود ویرایشی دوباره از «دمع السجوم» است؛ کتابی که غیر از علما و محققان، برای عامه مردم قابل استفاده است: «کتاب آه» تألیف «یاسین حجازی».

«کتاب آه» حاصل بازخوانی و ویرایش مقتل «فَنَسَ المہموم» است. کتابی که اغلب نقل‌های صحیح مقاتل و کتب تاریخ را در خود گرد آورده و جزء حادته شہادت حسین بن علی (ع) را از ۶ ماه پیشتر تا روز حادثه عاشورای حسینی ثبت کرده است. «فَنَسَ المہموم» بیش از ۵۰ سال پیش به فارسی ترجمه شده است. «فَنَسَ المہموم» نوشته شیخ عباس قمی است که به او لقب «خاتم‌المحدثین» داده‌اند. حاج شیخ عباس قمی، از محدثان پرکار قرن چهاردهم هجری است که در سال ۱۲۹۴ ه. ق در قم دیده به جهان گشود. پدرش محمدرضا، کاتبی متدین و آگاه به احکام اسلام بود؛ چنانکه مردم برای آگاهی از فروع فقه و وظایف مذهبی خویش به ایشان رجوع می‌کردند.

حجازی می‌نویسد: «من در این بازخوانی، خط حادثه را پررنگ کردم و به ترتیب و توالی وقوع حادثه‌ها دقت کردم و گشتم آدم‌هایی را که اسمشان در اول حادثه یک چیز بود و در اثنا حادثه یک چیز و در انتها یک چیز دیگر، یکی کردم و نقل‌های پراکنده در جای جای کتاب را تجمیع کردم و رد نقل‌هایی را که با هم نمی‌خواندند، در کتاب‌های دیگر گفتم تا نقل معقول تر و مشهودتر را بیاورم و تاریخ‌ها را همخوان کردم.»

واو اول شهید بود...

حسین پیامد ویرس‌علی بایستاد.
روی بر روی او نهاد.
حمید ابن مسلم گفت: آن روز این سخن را از حسین شنیدم که می‌گفت: «خدا بکشد آن گروهی که تورا کشتند. چه دلیرند بر خداوند رحمان قور شکستن پیغمبر.» اشکان دید گانش روان گشت و گفت: «بعد از تو، خاک بر سر دنیا.» صدای حسین به گریه بلند شد - کسی تا آن زمان صدای گریه او را نشنیده بود. زینب، خواهر حسین، شتابان بیرون آمد و فریادی زد: «برادر ام! دریغ پسر برادر ام! آمد تا خویش را بر او افکند.» حسین او را بگیرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان را فرمود: «برادر خویش را بردارید و ببرید.» او را نزد یک خیمه‌ای که جلوی آن کارزار می‌کردند، نهادند.
و او اول شهید از اهل بیت بود.



نامیرا / صادق کریمیار

مقتل یاداستان؟ و داستان پردازی نقاط مشترکی دارند اما آنچه به عنوان ادبیات داستانی به‌ویژه داستان کوتاه یا مان یا شناسیم، قولی هستند که عمر آنها در تاریخ ادبیات ایران به یک سده هم نمی‌رسد. مقتل نویسان دیروز هم، امروز در هیات نویسندگان داستان و مان، قلم به دست گرفته‌اند و سعی در تبیین واقعه کربلا در قالب داستان و مان دارند. در واقع مان‌ها و داستان‌های عاشورایی تا جایی پیش رفته‌اند که امروز می‌توانیم ذیل عنوانی به نام «ادبیات عاشورایی» آنها را بررسی کنیم.

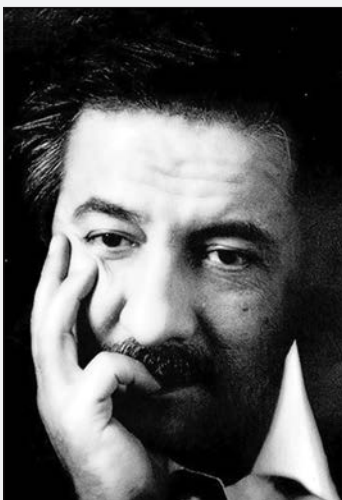
چرا معاویه شام را برتر از کوفه دانسته است. وقتی که ابن‌زید را در کبسه‌اش کرد و از بیت‌المال کیسه‌های طلا بخشید، دیگر امام زمان فایده‌ای برای این قوم نداشت. قصور معاویه را یزید جبران کرده بود، شاید اگر امام می‌آمد به کوفه و زعامت قیوم را برعهده می‌گرفت، اینان باز هم مخالفت می‌کردند. هر چند ابن‌زید اهل‌کشان کرد.

چقدر از «نامیرا» واقعی است؟

در حوض‌های که با عنوان ادبیات داستانی عاشورایی می‌شناسیم، داستان‌ها و مان‌هایی نوشته شده که یکی از آنها «نامیرا» است. «نامیرا» تألیف «صادق کریمیار» پس از آن چاپ، به سرعت مخاطبان خود را یافت و به چاپ‌های متعدد رسید که یکی از دلایل این اقبال، بی‌شک مضمون آن بوده است.

دانش حسین بن علی (ع)

مرد جاخورد، به تندی از جا پرید: «مسلم دستت به تیغ برده؟! چرا منتظر ورود امام نشد؟!»
«مستأصل به اسب‌نگریست. اموهب گفت: «بن‌زیدانی را کشت و راهی جز جنگ برای کوفیان نماند»
مرد ناباور نگاهی به عبدالله و همسرش انداخت و بعد به تندی به سراغ اسب رفت و کوشید آن را از جای بلند



امام و مسولای خویش قرار دادم تا یقین کنم آنچه می‌گویم و آنچه می‌کنم، جز سنت رسول خدا نیست، حتی اگر به جهای باشد.»
عبدالله به سر مرد فریاد کشید: گویی می‌خواست خود را از گناهی که در وجودش احساس کرد، برهاند: «مسلمانی ات را بخ من مکتش که من با مشران تا بسیاری جهاد کردم و این زن که پاهای من تا مازندران و قسطنطنیه آمده، بهترین شاهد است که می‌داند، جز برای خدا و رسولش شمشیر از نیام بیرون نکشیدم»
مرد آرام و خونسرد به راه افتاد و دور شد. عبدالله تلخ لبخند زد و گفت: «لعنت خدا بر آنان که ایمان شمارا باز پیچه‌دنیای خویش کردند و وای بر شما که نمی‌دانید بدون امام، جز طعمه آماده در دست از دانی چون یزید و ابن‌زید هیچ نیستید؛ حتی اگر برای رضای خدا یا مشران جهاد کنید! یا بهتر روزی از قرآن و حسین (ع)، یاد گاری از پیامبر (ص) بر روی زمین باقی مانده است؟»
دوباره به راه افتاد و رفت. عبدالله مستأصل ماند و اکنون



همه مسلمانان در آنجا گرد آمده‌اند. آنها نیاز به هدایت ندارند؟
مرد گفت: «آنها که برای حج در مکه گسرد آمده‌اند، هدایتشان را در پیروی از یزید می‌دانند و یزید کسانی را به مکه فرستاد تا امام را بنهانی بکشند. همان طور که برادرش را کشتند و اگر ما را در خلوت می‌کشتند، چه کسی می‌فهمید، اما چرا یزید بیعت نکرد؟»
عبدالله گفت: «می‌توانست به یمن برود یا مصر یا به شام برود و یا یزید گفت و گو کند.»
مرد گفت: «اگر معاویه با گفت‌وگو هدایت شد، فرزندی هم هدایت می‌شود؛ اما اگر به یمن یا به مصر می‌رفت، سرنوشتی جز آنچه در مکه برایش رقم زده بودند، نداشت. اما حرکت او به کوفه، آن هم با اهل بیت، بیش از هر چیز یزید را از خلافتش به هراس خواهد انداخت و مسلمانان را به فکر.»
خواست برود لختی مکث کرد و دوباره رو به عبدالله برگشت و گفت: «او اما من را گز برای امام خویش تکلیف معین نمی‌کنم که تکلیف خود را از حسین (ع) می‌پرسم و من حسین (ع) را نه فقط برای خلافت که برای هدایت می‌خواهم، و من - حسین (ع) را برای ادبای خویش نمی‌خواهم، که دنیای خویش را برای حسین (ع) می‌خواهم. آیا بعد از حسین (ع) کسی را می‌شناسی که من جلم را فانیاش کنم؟» و رفت. عبدالله مات ماند. وقتی مرد دور شد، عبدالله لحظه‌ای به خود آمد. بر گشت و اسب خویش را آورد و مرد را صدا زد: «سیر کن، تنها و بی‌مرکب هرگز به کوفه نمی‌رسی!»
مرد ایستاد و افسار اسب را گرفت و گفت: «بهای اسب چقدر است؟»
«داستان نام تو!»
مرد اسوار بر اسب شد: «من قیس بن مسهر صیداوی هستم. فرستاده حسین بن علی» و تاخت عبدالله مانند کسی که کوفی سال‌ها در گمراهی بوده و تازه راه هدایت را یافته بود، به زانو نشست و سرش را میان دست‌هایش گذاشت و گفت: «چرا در مکه نماند، آن هم در روزهای که

اموهب نیز کنارش ایستاده بود. نگاهی به او انداخت و دوباره فریاد کشید: «صبر کن!»
مرد ایستاد و دوباره رو به عبدالله برگشت. عبدالله به سوی او رفت. گفت: «من هم پسر فاطمه را شایسته‌تر از همه برای خلافت می‌دانم! اما در حیرت کم حسین (ع) چگونه به مردمی تکیه کرده که پیش از این، پدر و برادرش آنها را از مودتند و اکنون نیز به چشم خویش دیدم کسانی را که او را دعوت کردند، به طمع بخشش‌های این‌زاد چگونه به سسر عقیل پشت کردند و هالی را تنها گذاشتند، به خدا سوگند تردید ندارم که این مردم حسین (ع) را در مقابل لشکر شام تنها خواهند گذاشت. یزید به خونخواهی ابن‌زید خون‌ها خواهد ریخت.»
مرد آرام و خونسرد گفت: «یا حسین بن علی! اینها را نمی‌دانند؟! اگر می‌دانند، پس چرا به کوفه می‌آید؟»
مرد گفت: «او حاجت خدا بر کوفیان است که او را فراخوانند تا هدایتشان کند.»
عبدالله گفت: «چرا در مکه نماند، آن هم در روزهای که